



شماره یازدهم | بهمن ماه نود و سه

شهباز عزیزى | عكس
شهاب آب روشن | سینما
ابوالفضل قاضى | داستان
امیرحسین والا | شعر
ایسا صادقى | تئاتر
امیرحسین والا | وبلاگ
نوا ثابت ایمانى | کارتون



@Benedetta Falugi



جمعه فلیکر، نام پروژه ای است که سایت فلیکر هر جمعه تعدادی از عکس های خوب کاربران خود را که در طول هفته در این سایت منتشر کرده اند را انتخاب کرده و در مجموعه ای با نام جمعه فلیکر ارائه می دهد. در این بین شما با عکس های خوبی روبرو می شوید که علاوه بر ارتباط مستقیم با زندگی روزمره مردم، ممکن است فضاهای سوررئالی را نیز به تصویر کشیده باشند. تمام عکس های این شماره از جمعه های فلیکر انتخاب شده اند.



@Yung Cheng Lin

همیشه کلمه نقد فیلم را بر روی هر نوشته ای می گذاریم که گاه پا را از یک ری ویوی ساده فراتر نگذاشته است. به اصطلاح نقدی می نویسیم که هیچ پشتوانه نظری ندارد. و گاه گلایه است تا نقد. گاهی عقده گشایی های شخصی است تا نقد. با همین شیوه باز پا را فراتر گذاشته و نقدی می نویسیم برای فیلمی که نه اکران شده و نه آن را دیده ایم. کارگردان را به خودفروشی، پائین آوردن جایگاه سینمایی خودش و سینمای مملکت متهم می کنیم. اما چند نکته را همیشه فراموش می کنیم.

۱- یک فیلمساز خوب تمام آثارش شاهکارهای سینمایی نیست.
۲- یک جشنواره سینمایی در هر مقطع زمانی ممکن است یک شیوه و سیاست را پیش بگیرد.

۳- اگر فیلمساز می خواهد زمین جای بهتری باشد برای نفس کشیدن به تنهایی این اتفاق رخ نمی دهد. گاهی ابر و باد و مه و خورشید فلک نیز در کار خواهند بود.

۴- تلاش یک کارگردان در بند برای به تصویر کشیدن دیدگاهش در جامعه ای که سانسور و خفقان دارد از سرو کولش بالا می رود را باید ستود.

بزرگ قربانی می کرد. خورشیدهای خلافتکار کسانی بودند که روزها در خانه می ماندند و از پخش کردن نور خودشان سرباز می زدند.

خورشید شماره ۱۴۰۲+ سال ها تحت تعقیب پلیس خورشیدی بود. او در دخمه ای خراب در اطراف شهر پنهان شده بود. شب ها خود را با پارچه ای مشکی می پوشاند تا در تاریکی، وقتی خدای بزرگ در خواب است، ماه های نگهبان شب متوجه نور او نشوند. پس از سال ها مخفی شدن، نور و حرارت خورشید ۱۴۰۲+ به حد غیر مجاز رسیده بود. بر اساس قانون سرزمین خورشیدها، خورشیدهایی که دور از مرکز شهر زندگی می کنند، حرارتشان نباید از یک چهارم کمترین حرارت اهالی مرکز شهر، بیشتر شود. کم کم حس می کرد که پارچه مشکی دیگر طاقت حرارت او را ندارد و دخمه نیز در حال آب شدن است. چون تا به حال حرارتی این چنین را در خود ندیده بود.

خورشید ۱۴۰۲+ را همه می شناختند. به عبارت دیگر همه از او شنیده بودند. شایعه شده بود او خدای زمینی جدید است و برای آمادگی برای خدا شدن، به تنهایی و عزلت پناه برده است.

۱۴۰۲+ برای رسیدن به نور و حرارت بیشتر، نیاز به نوزادان داشت که نورشان خالص بود. دو گماشته بی نور او، ۱۳۴۹- و ۱۳۶۴- مامور دزدیدن نوزادان بی شماره بودند. شبانه دور از چشمان ماه های نگهبان، آن ها را برای ۱۴۰۲+ می بردند که سهم شان از آن ها، دو نوزاد کم نور بود. خورشید ۱۴۰۲+ نوزادان

هر روز صبح که خورشید بزرگ، از بالای سر شهر، از پشت کوه ها بیرون می زد، به دیگر خورشیدها فرمان می داد تا کارشان را شروع کنند. وظیفه هر خورشیدی در سرزمین خورشیدها، پخش کردن نور بود. هر خورشیدی در نورانی شدن این سرزمین سهمی داشت که سهم خدای بزرگ خورشیدها، خورشید بزرگ، بیشتر از همه بود. بعد از او، نماینده خدای بزرگ روی سرزمین قرار داشت که به خدای زمینی خورشیدها معروف بود. رئیس پلیس و شهردار و بقیه هم در مراتب بعدی قرار داشتند. همه این خورشیدهای پرنور در مرکز سرزمین زندگی می کردند و سایر خورشیدهای کم نور و بی نور، در اطراف شهر؛ چرا که طاقت تحمل نور و گرمای مرکز شهر را نداشتند و نزدیک شدن به آن ها خودکشی محسوب می شد.

هر هفتصد سال یک بار، خدای زمینی خورشیدها، نوزادی پرنور را از حومه شهر با خود به معبد می برد تا او را برای خدایی تربیت کند. از این رو پلیس های خورشیدی، هنگام شماره کردن نوزادها، به محض مواجه شدن با موردی غیر عادی، آنرا به مرکز شهر و نزد خدای زمینی می فرستادند. اما اهالی این سرزمین، حتی خورشیدهای سالخورده که سن آن ها به هفت هزار سال هم می رسید، فقط یک خدا را به خاطر داشتند.

پلیس ها وظیفه دیگری هم داشتند؛ خورشیدهای خلافتکار را دستگیر کرده و به معبد می بردند. جایی که خدای زمینی آن ها را برای راضی نگه داشتن خدای

ابوالفضل قاضی | خورشید آخر

رئیس پلیس به زودی فهمید که مبارزه آن دو بی نتیجه است و وقت آن رسیده تا خود را فدا کند، فدای آرمان های شهر، فدای آرمان های خدای زمینی... به طرف او رفت.

وقتی توسط خدای زمینی بلعیده می شد، نیشخند وحشتناک او را ندید. طولی نمی کشید که خورشید ۱۴۰۲+ نیز بلعیده می شد. شهردار از این موضوع اطمینان کامل داشت...



@Stefano Majno

را می بلعید و هر شب غول پیکرتر از شب قبل می شد.

در روزی از روزها، که مثل هر روز عادی به نظر می رسید، در اطراف شهر نور عظیمی مشاهده شد. تمام پلیس ها به دستور خدای زمینی وحشت زده به آن قمست اعزام شدند. خورشید ۱۴۰۲+ پس از سه سال، خود را آشکار کرد. هیچ کس یارای نزدیک شدن به او را نداشت و از هر محلی که می گذشت، پشت سرش مسیری سوخته را به جای می گذاشت. پلیس ها می توانستند تا حدی به او نزدیک شوند... نزدیک شدند... ولی نمی دانستند که خورشید غول آسای آن ها را به راحتی می بلعد.

وقتی به مرکز شهر رسید، بسیار بزرگتر از ابتدای مسیرش شده بود. تنها کسی که امید می رفت با او مبارزه کند، خدای زمینی بود. اما قبل از او، رئیس پلیس شهر و شهردار به مقابله با او رفتند. از حرارت ۱۴۰۲+، پلاک های شماره ۲ و ۳ آن ها آب شد. وحشت زده از او دور شدند. دیگر وقت ورود خدای زمینی بود. از معبد خارج شد. او هر روز صبح به معبد می رفت و خلافاکاران روز قبل را برای خدای بزرگ قربانی می کرد. آن روز هم بزرگتر از روز قبل شده بود.

وقتی از پشت دیوارهای بلند معبد بیرون آمد، از دیدن خورشید ۱۴۰۲+ تعجب نکرد. چرا که تصویر جوانی خود را در او می دید. سال های سال بود که انتظار چنین لحظه ای را می کشید؛ همانند خورشید ۱۴۰۲+.

امیر حسین والا |

مقدمات کتاب فراهم شده بود. فقط مانده بود تایید معاونت پژوهشی تا کتاب «بگو سپیدار را به بلندای کویر بیاویزند» چاپ شود. کتابی که شامل شعرهای دوستان کانون ادبی سپیدار بود. برای گرفتن امضای معاونت به دفترش رفتم. نگاهی به پیشنویس شعرها انداخت و گفت: «حتمن چند شعر با موضوع بندرعباس در کتاب باشد». گفتم: «بچه های ما شعر موضوعی کار نمی کنند!!» اما به نظر می رسید این شرط نهایی او و خوان هفتم برای چاپ کتاب مان باشد. زنگ زدم به تک تک بچه ها و ازشان خواستم شعری با موضوع بندرعباس بگویند اما هیچ کس کمکی نکرد. خیلی داشت دیر می شد. کتاب لنگ این شعرها بود. پیش خودم فکر کردم خودم می نشینم و چند شعر می گویم. یک غزل گفتم و با نام خودم چاپ کردم. یک مثنوی و یک شعر سپید هم با نام های جعلی... این یکی از آن سه شعر است:





@Steve Chen

باور نمی‌کنم تب کرده باشی
مگر خلیج خشک شده باشد
روی شرجی نخل هایت
که هنوز اثرشان را
در «خواجه عطا»
«شیر سوم»...
باور نمی‌کنم
از آخرین دفعه ای که دیدمت
اینقدر بزرگ نبودی که
حالا لپت را بگیرم
و بکشم،
ببرم
در «بازار شهرداری» که دیگر نیست
از هیاهوی ستاره های نیلی شهر.
چقدر دلم برای «سید مظفر» تنگ بود
از آن بالا که می ایستد
و ما را نگاه می کند
که رد می شویم
همین طور

همان دنیای غوطه ور در آن ، نمایشی به کام تماشاگر میکردند که همچون پتوی چهل تکه بود.

بازیگرها با انتخاب بهترین و زیباترین لباس خود، از گنجه لباس خانه خود، پا بر صحنه میگذاشتند و هرآنگونه که امیالشان قلقلکشان میداد، در صحنه جولان میدادند. اما در قرن ۱۹ میلادی، با ورود عنصری به نام کارگردان به تئاتر، تماشاگر، دیگر دیگر شاهدنمایشی که به یک سالاد میوه رنگارنگ اما درهم و سردرگم مینمود، نبود. بلکه شاهد نمایشی با جهانبینی مشخص و منسجم بود.

کارگردانان تئاتر، این دیکتاتورهای بلامنازع، که گاه خدایان صحنه نیز لقب میگیرند، به حق، تنها صاحبان اثر به شمار میروند. همانهایی که در صورت ارائه اجرایی ضعیف از یک اثر نمایشی، تنها کسانی هستند که انگشت اتهام و قصور به سویشان نشانه میرود.

زیرا تمام اندیشه ها و کردارهای بازیگران، از فیلتر ذهن کارگردان گذر میکند، پالایش میشود و به اجرا درمی آید.

واژه دیکتاتور، فی النفسه واژه مخوفی نیست. دیکتاتور، در واژه به معنای کسی است که دیکته میکند و در اصطلاح با رویکردی نامنفی در اشاره به مجری یک سازوکار خاص حکومتی در روم باستان است. به هر یک از قضاتی که در روم باستان در مواقع خطیر و بحرانی برای مدت ۶ ماه با اختیارات فوق العاده انتخاب میشدند را دیکتاتور میگفتند.

پس واژه دیکتاتور نه تنها نشان مناسب ، بلکه نشان و درجه فاخری است که یک کارگردان به سینه می آویزد.

تا پایان قرن ۱۸ میلادی، کارگردان به معنای متداول امروزمین وجود نداشت. این بازیگرها بودند که با دنیاها و برداشتهای متفاوتشان از نمایشنامه پیش رویشان، قدم بر صحنه نمایش میگذاشتند و متکی با

هنر تئاتر گرچه هنری جمعی است اما در ذات خود، چیزی جز دنیای ایده آلیستی یک دیکتاتور آرتیست نیست. گرچه این ایدئولوژی ، دشمنان قسم خورده بیشماری دارد ، اما این مسئله غیر قابل انکار است که روح سرکش یک رهبر ، بر شاکله اصلی اثر حاکم است. مخالفین این ایدئولوژی ، بازیگر را هسته مرکزی یک اثر نمایشی میدانند و اعتقاد به اینکه بازیگر، جانبخش هرآنچه بیجان در نمایش است را بیرق درخشان جبهه خود میدانند. اما پذیرفتن اینکه تمام عوامل یک نمایش، از جمله بازیگران، تنها، ابزاری هستند در جان بخشیدن دنیایی که در ذهن کهکشان گونه کارگردان تئاتر میلولد، گناهی کبیره نیست.

کارگردانان تئاتر، که دیکتاتورهای صحنه نمایش اند، هر اندازه که مدعی آزادی کردار و اندیشه ، در میان بازیگران و دیگر عوامل اجرایی در خلق اثر نمایشی خود هستند، این ادعا تنها ژستی آرتیستیک است.



@Marija Ninkovic

چند روز پیش که در هیات تحریریه بودیم، شهاب از بچه ها

پرسید: «بچه های PES بازی می کنه؟!»

من با تعجب پرسیدم: «چی هست این؟!»

شهاب پاسخ داد: «PES نوعی فوتباله که با ایکس باکس، پلی

استیشن یا کامپیوتر بازی می کنن. هیجانش با فوتبال واقعی

برابره!!»

خواستم بگم: «ای بابا!! ما هنوز یه کتاب داریم که مثل قدیما

روش با نایلون جلد شده و با خودکار دو تا دروازه در دو طرف

کشیدیم و یک دایره به معنای وسط زمین. ته خودکار بیک یا یه

چیز گرد کوچک هم از گوشه ی نایلون فرستادیم توی زمین به

جای توپ. یکی من می زنم و یکی حریفم و شادی و هیجانش رو

هنوز همیشه با یه دنیا کامپیوتر و پلی استیشن و ایکس باکس

عوض کرد». امانگفتم. پیش خودم نشستم و فکر کردم که ما

نسلی هستیم که بین دو دوره ی کاملن متفاوت افتادیم و حسابی

ساییده شدیم.





عکس روی جلد از
@amandaleivian

عکس این صفحه از
@zrdyzrdy



تحریریه این شماره

شهاب آبروشن

احسان نفیسی

طراحی گرافیک

گروه طراحی "جی"

برای ارسال نظر، پیشنهاد و همچنین
مطالب مرتبط با ماهنامه با این نشانی
در تماس باشید.

gesign@outlook.com